گفت‌وگوی «جوان» با جانباز عبدالصمد زراعتی جویباری برادر شهید علی زراعتی

بعثی‌ها و ماهی‌های گوشتخوار با هم به ما حمله می‌کردند!

از راست رزمنده پاسدار جعفر یزدانی فرمانده گردان جابر جعفری، عبدالصمد زراعتی جویباری، حبیب زاده گنجی

■ زینب محمودی عالمی

در گفت‌وگو با جانباز عبدالصمد زراعتی که خود نویسنده و فعال فرهنگی است، شنوای خاطراتی ناب از سختی‌های دفاع مقدس شدم که زوایای دیگری از جنگ تحمیلی را برایم ترسیم کرد. تصور کنید تعدادی رزمنده در نیزارهای هور مجروح داخل آب افتاده‌اند و در این بین، غیر از گلوله‌باران بعثی‌ها، ماهی‌های گوشتخوار داخل آب نیز به تن مجروحان حمله می‌کردند و آنها را آزار می‌دادند... جانباز زراعتی همرزم برادر شهیدش علی زراعتی هم بود که در عملیات والفجر ۱۰ آسمانی شد.

■■■

شما در خانواده‌تان یک شهید و یک جانباز دارید، چند نفر از برادرهایتان در جبهه‌های دفاع مقدس حضور داشتند؟

ما دو خواهر و سه برادر بودیم که من و برادر شهیدم علی سنمان به جبهه رفتن قد می‌داد. هر دو هم در سن نوجوانی به جبهه رفتیم. من متولد سال ۴۵ در روستای شورکای جویبار هستم و برادرم علی متولد سال ۴۹ بود. پدرمان سال ۵۶ به رحمت خدا رفت و خانواده با سختی‌های زیادی روبه‌رو شد. آن موقع ما برادر و خواهرها سن کمی داشتیم اما به رغم سختی‌ها در یک خانواده و محیط مذهبی پرورش پیدا کردیم و غیر از من و برادرم علی، سه عمویم هم به جبهه رفتند.

خود شما چه سالی به جبهه رفتید و در چه عملیاتی حضور داشتید؟

من از سال ۵۹ تلاش می‌کردم به جبهه بروم اما به خاطر کمی سنم اجازه نمی‌دادند. نهایتاً سال ۶۱ رفتم و در عملیات‌های قدس یک و دو در هور، والفجر ۸، کربلای یک، کربلای ۴، مرحله اول و سوم کربلای ۵، والفجر ۱۰ و بیت‌المقدس ۱۰ حضور داشتم. تا هفت ماه بعد از جنگ در جبهه بودم و حدود شش سال سابقه جبهه دارم.

پیش آمده بود که همراه برادر شهیدتان علی هر دو با هم در جبهه باشید؟

بله، اتفاقاً در عملیات والفجر ۱۰ که علی شهید شد ما با هم در جبهه بودیم. علی هنگام شهادتش فقط ۱۷ سال داشت. دیرتر از من به جبهه آمد و زودتر برات شهادت را گرفت. علی بچه پاک و بی‌غل و غشی بود. از نوجوانی جبهه‌ای شد و علاقه زیادی به محیط جبهه و همرزمانش پیدا کرده بود. شهادتش حسرت من را بیشتر کرد. از سال ۶۱ در جبهه بودم و اواخر سال ۶۶ که علی شهید شد، حسرت می‌خوردم که چرا در تمام این سال‌ها نتوانستم به سعادتی برسم که او رسیده است.

خود شما از جانبازان دفاع مقدس هستید، مجروحیت‌تان چیست؟

دچار شیمیایی و موج گرفتگی شدم. موج انفجار سر و گردنم را تحت تأثیر قرار داد و در یک حادثه دیگر هم یک گلوله به رانم اصابت کرد. الان ۳۵ درصد جانبازی دارم.

گویا در زمینه نویسندگی حوزه دفاع مقدس هم فعال هستید؟

بعد از اتمام دفاع مقدس شغل طلبگی داشتم و کار فرهنگی می‌کردم. در همین راستا سه کتاب به نام‌های «راز بزرگ»، «سرنوشت» و «قندیل‌های یخی» در باره جبهه نوشتم و البته کتاب‌هایی هم مربوط به حوزه علمیه تألیف کردم.

بیشتر خوانندگان ما نسل جوان هستند، بر همین اساس سعی می‌کنیم از خاطرات دفاع مقدس برای ترسیم شرایط آن روزها استفاده کنیم، چه خاطراتی از آن دوران بیشتر ذهن شما را درگیر کرده است؟

اینجا می‌خواهم کمی از شرایط محیطی جبهه‌ها برایتان تعریف کنم. تابستان سال ۶۴ ما در خط پدافندی هور بودیم. هوای هور گرم و شرجی بود. ما ۱۳ نفر از بسیجیان مازندران که هفت نفرمان طلبه بودیم در سنگری آکاسیف (پلاستوفومی) با عرض ۲ متر در طول ۱۵ متر در داخل نیزارهای هور مستقر بودیم. در آن سنگر کوچک از شر خرمگس و پشه و موش‌های واقعاً بزرگ جثه و ترسناک در رنج بودیم. درون آب هم از گزند مار و ماهی بوشلمبو (نوعی ماهی مرکب گوشتخوار) در امان نبودیم. همزمان گاهی هم با گشت‌های دشمن بعثی درگیر می‌شدیم. روز ۱۴ تیر ۶۴ فرمانده محور سیداسماعیل اسماعیلی تنکابنی و فرمانده گردان سبزعلی خداداد بابلی با قایق به مقر ما آمدند. سنگرمان کوچک بود و جا برای پذیرایی نبود. فرمانده و نیروها بدون تشریفات کنار هم نشستیم. در میانه صحبت نگاهم به پتویی افتاد که تا نیمه داخل آب افتاده بود. ناخواسته بلند شدم و پتو را از آب بیرون آوردم. مشغول چلاندن پتو بودم که صدای انفجار مهیبی از پشت سرم شنیدم! بچه‌ها با فریاد یاابوالفضل و یازهرا درون آب پریدند. فرصت نگاه به پشت سر نداشتم و با هجوم بچه‌ها من هم درون آب افتادم. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. فکر می‌کردم عراقی‌ها با آرپی‌جی سنگر را زده‌اند. از توی آب داخل سنگر را نگاه کردم. دیدم که آتش از درون سنگر زبانه می‌کشد. درست همان جایی که من نشسته بودم انفجاری رخ داده و مهمات درون سنگر در حال سوختن بود. قصد داشتم درون سنگر بروم و به هر شکل ممکن آتش را خاموش کنم که سید اسماعیل فریاد زد برگرد... برگرد. دیگر کاری از تو ساخته نیست! زود باش الان مهمات منفجر می‌شود. یک پایم درون سنگر و پای دیگرم در آب بود که انفجار دیگری رخ داد و دوباره داخل آب پرتاب شدم. به خودم که آمدم فکر کردم ببینم چرا چنین اتفاقی افتاد. یادم آمد شب قبل سر و صداهایی شنیده بودم. از یکی از بچه‌ها علتش را پرسیدم که گفت موش‌ها هستند و چیزی نیست اما گویا غواص‌های عراقی آمده و بمب کار گذاشته بودند. همین بمب هم روز بعد منفجر شده بود. من بدون آنکه بدانم برای گرفتن پتو از سنگر بیرون رفته بودم و جان سالم به در بردم اما بچه‌های بسیاری از بچه‌های حاضر در سنگر به شدت مجروح شده بودند و ماهی‌های گوشتخوار آزارشان می‌دادند.

> من و سیدحسن محمودی که سالم بودیم باید بچه‌های مجروح را از لابه‌لای نیزارها جمع و از سنگر دورشان می‌کردیم. در همین زمان نیروهای دشمن هم با دوشکا کل منطقه را زیر آتش گرفته بودند. لحظات غریبانه‌ای بود

در آن واقعه چند نفر از همرزمانتان مجروح شدند؟ این ماهی‌های گوشتخوار که گفتید چطور بچه‌ها را آزار می‌دادند؟

آن روز و پس از انفجار مقر و سنگر تنها من و سیدحسن محمودی لاریمی یکی از بچه‌های شهرمان از این انفجار جان سالم به در برده بودیم. باقی بچه‌ها به شدت مجروح شده بودند. تعداد دقیقشان یادم نیست اما مجروحان حال خوشی نداشتند و پوست بدنشان آویزان شده بود. خوب است نسل جوان با این اتفاق‌های جنگ بهتر آشنا شود. منطقه هور نیزار بود و بچه‌های مجروح لای نی‌ها گیر کرده بودند. صدای ناله‌شان دل ما را می‌لرزاند. از طرفی هم ماهی‌های «بوشلمبو» که نیمی ماهی و نیم دیگر مانند خرچنگ بودند (مانند ماهی پیرانا) برای خوردن گوشت بچه‌های مجروح پرسه می‌زدند و گاهی با دندان‌هایشان زخمی می‌زدند و فرار می‌کردند. لحظه‌ای ناله‌های پر از درد و سوز و صدای یا علی(ع) و یا زهرای(س) بچه‌ها قطع نمی‌شد. سنگر هم از بین رفته بود و ما روی آب گیر افتاده بودیم. بیشتر از نیم ساعت در همان شرایط بودیم. روی آب و در باقیمانده مقر گلوله‌های تیربار و نارنجک‌ها و فشنگ‌ها در میان آتش منفجر می‌شدند و اصلاً نمی‌شد پایمان را در خشکی بگذاریم. در آن شرایط سخت موسوی، رزمنده نوجوانی که اهل گرگان بود، اصلاً شنا بلد نبود و داشت غرق می‌شد. با آن قد بلند و استخوانی که داشت واقعاً خسته‌ام کرد تا توانستم او را روی آب نگه دارم و از سنگر دور کنم.

من و سیدحسن محمودی که سالم بودیم باید بچه‌های مجروح را از لابه‌لای نیزارها جمع و از سنگر دورشان می‌کردیم. در همین زمان نیروهای دشمن هم با دوشکا کل منطقه را زیر آتش گرفته بودند. لحظات غریبانه‌ای بود. یک هلیکوپتر بعثی هم اطراف سنگر می‌چرخید و گویا فیلم می‌گرفت. بعد همان هلیکوپتر مقر را زیر آتش تیربار و کالیبر گرفت. از آتش دشمن سرمان و سر مجروح‌ها را زیر آب می‌بردیم ولی آنجا ماهی‌ها آزارمان می‌دادند. حجم آتش دشمن که فروکش کرد، با کمک سیدحسن محمودی مجروحان را به خشکی رساندیم و لباس‌ها را از تن سوخته‌شان درآوردیم. لباس‌هایی که جنس پلاستیک داشتند به تن بچه‌ها چسبیده بود و هنگام در آوردن لباس‌ها، صدای ناله بچه‌ها بلند می‌شد و رد خون در آب به راه می‌افتاد.

کمی بعد قایق‌های نجات و شناور تأمینی از راه رسیدند و بعد از یک ساعت‌ونیم جست‌وجو، بچه‌هایی را که در نیزار مجروح افتاده بودند پیدا کردند و زخمی‌ها را به عقب انتقال دادند. من و سیدحسن چون سالم بودیم در محور ماندیم. اگر سیدحسن محمودی نبود مجروحان خوراک ماهی گوشتخوار می‌شدند. سردار اسماعیل اسماعیلی تنکابنی و سبزعلی خداداد که در این ماجرا مجروح شده بودند بعدها به شهادت رسیدند. حاج اسماعیل در عملیات والفجر ۸ آسمانی شد و سبزعلی خداداد بابلی قبل از عملیات کربلای ۴ حین شناسایی منطقه به شهادت رسید. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

بسیجی شهید علی زراعتی

> در عملیات والفجر ۱۰ که برادرم علی شهید شد با هم در جبهه بودیم. علی هنگام شهادتش فقط ۱۷ سال داشت. دیرتر از من به جبهه آمد و زودتر برات شهادت را گرفت. علی بچه پاک و بی‌غل و غشی بود و از نوجوانی جبهه‌ای شد

خاطره

خاطره‌ای از محرم در جبهه در گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده دفاع مقدس

احترام اهل سنت به اهل بیت دیدنی بود

■ علیرضا محمدی

متن زیر خاطره علی بیگی یکی از رزمندگان حاضر در خطه کردستان است که ماه محرم سال ۵۸ در شهر مهاباد حضور داشت. روایت زیر را از زبان این رزمنده دفاع مقدس می‌خوانید.

■■■

■ **گردان پنجم**

پاییز سال ۱۳۵۸ همراه گردان پنجم از سپاه تهران به مهاباد اعزام شدیم. پادگان ولیعصر به عنوان پادگان عملیاتی سپاه نقش اعزام نیرو به مناطق آشوب خیز را برعهده داشت و ما از طرف این پادگان به کردستان رفتیم. مهاباد پایتخت ضد انقلاب به شمار می‌رفت. دهه بیست خورشیدی در این شهر جمهوری اعلام شده و حزب دموکرات آنجا حکومتی خودخوانده تشکیل داده بود. از همان زمان دموکرات‌ها در مهاباد پایگاهی سنتی داشتند. بعد از انقلاب کومله‌ها هم به این شهر آمده بودند و کل مهاباد در کنترل آنها بود. ما که به این شهر رفتیم جز پادگان ژاندارمری و مقر سپاه که در کاخ جوانان سابق بود، تمام شهر را دو حزب کومله و دموکرات اداره می‌کردند.

■ **محرم در کردستان**

ماه محرم سال ۵۸ برای من به یادماندنی است. ما باید در یک شهر اهل سنت مراسم عزاداری برگزار می‌کردیم. فرمانده‌مان شهید وصالی توصیه‌های لازم را گوشزد کرده بود. سعی می‌کردیم مراسم را داخل مقر انجام بدهیم و به بیرون از مقر انتقال ندهیم. ضد انقلاب چون از حساسیت‌های این ماه برای شیعیان خبر داشتند، سعی می‌کردند برای ما مزاحمت درست کنند. این را هم بگویم که هیئت حسن نیت از طرف دولت موقت به منطقه آمده بود و ما در یک آتش بس با ضد انقلاب قرار داشتیم. بنابراین نیروهای ضد انقلاب با جسارت خاصی در ماشین‌هایشان نوارهای شاد می‌گذاشتند و از کنار مقر سپاه عبور می‌کردند تا لج ما را دربیاورند! اما ما به دستور فرماندهان کاری به کارشان نداشتیم و در داخل مقر مراسم عزاداری محرم را برگزار می‌کردیم.

■ **ارادت اهل سنت**

یک‌بار که برای کاری به شهر رفته بودم، دیدم شرایط آنجا مثل روزهای عادی است. خب آن مردم اهل سنت بودند و مثل ما شیعه‌ها ماه محرم را عزاداری نمی‌کردند. ظهر که اذان داد داخل یک مسجد رفتم تا نماز بخوانم. چند نفر از مردم بومی بعد از نماز دورم جمع شدند و پرسیدند پاسدار هستم. گفتم نه پاسدار نیستم و بسیجی هستم. آنها گفتند می‌دانیم که الان ماه محرم است و شما مراسم عزاداری ایام شهادت پسر نبی اکرم را برگزار می‌کنید. خواستیم به شما بگوییم که ما هم برای اهل بیت احترام قائل هستیم و در این ماه سعی می‌کنیم برخی از کارها را انجام ندهیم. برایم جالب بود که اهل سنت اینچنین اعتقادی به اهل بیت دارند. احساس تعجبم را به آنها گفتم ولی در پاسخ گفتند در اصل ما باید تعجب کنیم که چرا شما فکر می‌کردید ما نباید به اهل بیت پیامبر(ص) احترام بگذاریم. ما هم مسلمانیم و به حکم مسلمانی فرزندان رسول خدا را با دل و جان دوست داریم و حرمتشان را روی چشم می‌گذاریم. من آن روز وقتی به مقرمان برگشتم، موضوع را به بچه‌ها گفتم و همگی موافق بودیم که پخش نوارهای ترانه توسط ضد انقلاب است و مردم عادی هیچ گاه حرمت اهل بیت را نخواهند شکست.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۴۷

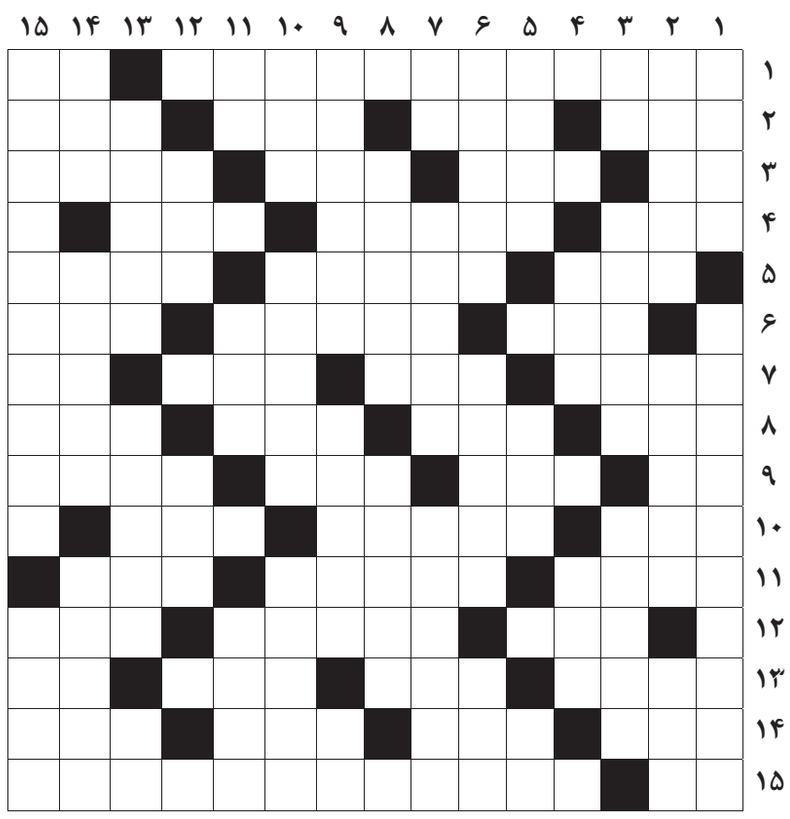

از راست به چپ

■ ۱- بزرگ‌ترین کشور استخراج‌کننده طلا در جهان- دشنام ■ ۲- روش آیین- کاری که برای خدا باشد- دیدنی شهر بم- جواب مثبت ■ ۳- قلب دوم- میوه جاذبه- گیاه رنگی- تمیز کردن با آب ■ ۴- بخش سایش‌پذیر ترمز- زبان رمزی- واحد شمارش گردو ■ ۵- استخوان پاشنه پا- بوزینه- آدمکش ■ ۶- درخت راش- آهو- نمک ■ ۷- پسر زکریا- دیدنی از رژه- خوشه گندم- پسوند خریدار ■ ۸- پاروی قایقرانی- کبد- درخت‌انداز- درد و رنج ■ ۹- زنده- بربط- درخت- بلدرچین ■ ۱۰- افسانه- کتاب شیخ مرتضی انصاری- شیخ‌الانبیا ■ ۱۱- قیام- آمدن بزرگان- نام قدیم سوریه ■ ۱۲- نشانه- تخته سنگ پهن- قطعی ■ ۱۳- برق را از کوئل به دلکو می‌رساند- رنگ طبیعت- دانه کش بی‌آزار- مکان ۱۴- شهر باران- رهن- روش- شهر مدفن حو ■ ۱۵- از اقمار مشتری- کشوری در جنوب غربی آسیا

از بالا به پایین

■ ۱- تخم ماهی- از رهبران قیام بزرگ سربداران ■ ۲- مادر فریدون- دایه پیامبر اسلام- نام زرتشت ■ ۳- خدای خورشید مصریان- تئاتر عاشورایی- خشنودی ■ ۴- ثروتمند- سیاره عطارد ■ ۵- از آب‌ها در آیین شرع- هماهنگ- از حروف شرط ■ ۶- دفتر عکس- حرکت را از فرمان به چرخ‌ها منتقل می‌کند- فلز سنگین ■ ۷- آوای رزمی کار- پرستاری از بیمار- از پهلوانان شاهنامه ■ ۸- بی‌بهرگی- پایتخت کریمخان ■ ۹- سرپرست خانواده- قدردانی- بنده و شما ■ ۱۰- پشت‌سر- ملوان- معادل فارسی کروموزوم ■ ۱۱- بزرگ ایل- سدی در تهران- از جزایر یونان ■ ۱۲- کار سخت- ته چک ■ ۱۳- از پاک‌کننده‌ها در آیین شرع- اصرار- اتمسفر ■ ۱۴- شهری در لیبی- فروزش- نوگر ■ ۱۵- مکانی مقدس در کربلا- آبزی خوشمزه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۹	۵				
						۳	۷	۹
۸		۳	۶					
۲						۱		۷
	۶				۵			
	۵			۱	۷		۴	۸
۶		۲						
						۸	۹	
			۱	۳				

جدول کلمات متقاطع
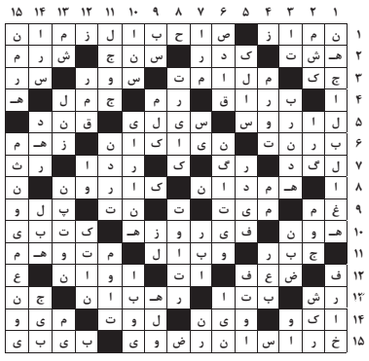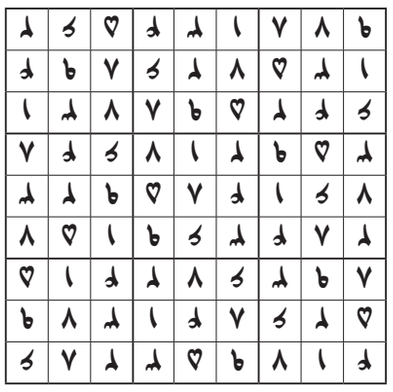
پاسخ جدول شماره ۶۵۴۶